

تبیین مفهوم «حق به شهر» بر مبنای دستگاه فکری هانری لَه‌فور

آیدین ترکمه^۱، آناهید شیرخدایی^۲

چکیده

مفهوم حق به شهر این روزها به طور نسبتاً گسترده و به نحوی مورد استفاده قرار می‌گیرد که گویی معنای آن برای همگان روشن است. اما آنچه کمتر به آن پرداخته می‌شود، چیستی و خاستگاه شکل‌گیری آن و مهم‌تر از همه، پیوند آن با دموکراسی رادیکال است. اقبال عمومی — هم در سطح جهانی و هم در ایران — به این مفهوم و به موازات فقدان کاوش انتقادی درباره‌ی آن، متضمن خطری است که مسئله‌ی محوری آن را تحریف کنیم. در نتیجه، بررسی موشکافانه‌ی این مفهوم، ضرورت می‌یابد. به همین منظور در این نوشتار، با بررسی اندیشه‌های هانری لَه‌فور، مبدع ایده‌ی حق به شهر، برآنیم تا تصویری کلی از مفاهیمی ارائه دهیم که مفهوم حق به شهر صرفاً به کمک آن‌ها، معنای کامل خود را می‌یابد. به این ترتیب سعی می‌کنیم تا امکان فروکاست‌گرایی را در برخورد با مفهوم حق به شهر بکاهیم و تصویری نسبتاً دقیق را از آن فراهم کنیم. به همین منظور، ابتدا به دیالکتیک از دید لَه‌فور و پیوندش با مفاهیمی مانند پراکسیس و انسان کامل می‌پردازیم. زیرا به نظر می‌رسد روش دیالکتیکی خاص لَه‌فور، زنجیر پیونددهنده‌ی اندیشه‌های او به شمار می‌رود. در ادامه، به مفهوم بیگانگی می‌پردازیم؛ مفهومی که در اندیشه‌های لَه‌فور نقشی تعیین‌کننده دارد و وی از آن‌ها به سان تجربه‌های روزمره یاد می‌کند که نقدش مستلزم نقد زندگی روزمره است. نقد بیگانگی همچون تجربه‌ای روزمره، نقشی بنیادی به زندگی روزمره می‌بخشد. بر این مبنای دیگر انقلاب و تغییر اجتماعی را نمی‌توان صرفاً در سطح دولت یا اقتصاد جست. به این ترتیب، انقلاب، به انقلاب در زندگی روزمره تبدیل می‌شود. سپس، به اصلی‌ترین مفهوم در تبیین حق به شهر می‌رسیم: تولید فضا. آنچه باعث می‌شود لَه‌فور حق به شهر را به حق بر فضا گسترش دهد. پس از آنکه به این ترتیب تصویری کلی از منظومه‌ی اندیشه‌ورزی لَه‌فور ارائه می‌شود، به طور دقیق‌تر بر مفهوم حق به شهر متمرکز می‌شویم تا این بار با دیدی ژرف‌تر آن را بنگریم.

واژگان کلیدی

دیالکتیک، بیگانگی، زندگی روزمره، تولید فضا، حق به شهر، دموکراسی، هانری لَه‌فور

^۱ - کارشناسی ارشد برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی، aidin.torkameh@yahoo.com

^۲ - کارشناسی ارشد طراحی شهری، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی

درآمد

این روزها ایده‌ی حق به شهر^۱ توجه زیادی را به خود جلب کرده است و گاه و بی‌گاه در نشریات، همایش‌ها، سخنرانی‌ها، نشست‌های عمومی و ... مورد استفاده قرار می‌گیرد. اما کمتر به طور دقیق به چیستی و ابعاد گوناگون آن پرداخته می‌شود. در واقع به نحوی با این ایده برخورد می‌شود که گویی معنایش را می‌دانیم. در نتیجه احتمال عامه‌سازی این مفهوم و تهی‌کردن آن از معنا وجود دارد. در بیشتر موارد، به نحوی خام و ابتدایی با این ایده برخورد می‌شود و از همین رو نه تنها امکان فهم دقیق آن از دست می‌رود بلکه، در بدترین حالت می‌تواند به تحریف و قلب مسئله‌ی محوری آن بیانجامد. بنابراین ضروری است تا به شکلی نسبتاً دقیق این ایده را بررسی کنیم. بهترین شیوه برای این منظور، بررسی نوشته‌های هانری لَه‌فور، فیلسوف فرانسوی است که سکه‌ی مفهوم حق به شهر را ضرب کرد. پیش از آن، ضروریست اشاره شود که حق به شهر، همان طور که مارک پورسل (Purcell, 2002: 107) می‌نویسد، در واقع یکی از استراتژی‌هایی است که می‌تواند برای بازسازی دموکراسی شهری/اوربان به کار بسته شود. حق به شهر از این دیدگاه، یکی از رویکردهای دموکراسی رادیکال است. مارک گاندینر (۱۹۹۳: ۱۲۹)، هانری لَه‌فور را احتمالاً بزرگ‌ترین اندیشمند مارکسی پس از مارکس و بی‌تردید یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان دوران ما می‌داند. هانری لَه‌فور در سال ۱۹۶۸ کتابی را با عنوان حق به شهر به نگارش درآورد. کتابی که ۳۹ امین کتاب او به شمار می‌رود. او در مجموع ۶۶ جلد کتاب را در حوزه‌های گوناگون به نگارش درآورد.^۲ کتاب حق به شهر او را می‌توان نقطه‌ی عطفی در آثار لَه‌فور دانست زیرا از آن زمان به بعد مفاهیم فضایی نقشی برجسته‌تری در کارهای او یافت شد. نوشته‌های او را تا پیش از نگارش این کتاب می‌توان بیشتر حول اندیشه‌ورزی مارکسی، دیالکتیک، مارکسیسم، بیگانگی، نقد زندگی روزمره و نیز برخی چهره‌ها و محله‌های فلسفی مانند نیچه، پاسکال و اگزیزتانسیالیسم دسته‌بندی کرد. اما از این زمان به بعد، به ویژه در دهه‌ی ۱۹۷۰ لَه‌فور به شکلی صریح‌تر بر مفاهیم فضایی تمرکز می‌کند. نتیجه‌ی چنین روندی، نگارش و انتشار کتاب‌هایی مانند *انقلاب شهری* (۱۹۷۰)، *فضا و سیاست* [که در واقع جلد دوم کتاب حق به شهر به شمار می‌رود] (۱۹۷۳) و *تولید فضا* (۱۹۷۴) بود. آنچه اهمیت اساسی دارد، این است که نمی‌توان اندیشه‌ورزی لَه‌فور را به دو دوره‌ی مجزا تقسیم کرد. خط محوری اندیشه‌ورزی او را که از اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰ با نگارش کتاب‌هایی مانند *آگاهی رازورزانه‌شده* و *ماتریالیسم دیالکتیکی* آغاز شد و تا واپسین نوشته‌های او در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ ادامه داشت، می‌توان به شکلی چشمگیر مشاهده کرد. در واقع درباره‌ی لَه‌فور نمی‌توان از گسستی فکری سخن گفت. آنچه دقیق‌تر است، پرورش و تحولی مفهومی است که ویرایش خاص او را از مارکسیسم به مرور با استفاده از واژگانی فضایی و انضمامی، تدقیق و تصریح کرد. حق به شهر او را نیز باید در دل این تحول و پرورش مفهومی گنجانند. در واقع ایده‌ها و نوشته‌های هانری لَه‌فور کلی را تشکیل می‌دهند که صرفاً با همدیگر معنادار می‌شوند. برای فهم اندیشه‌ها و ایده‌های او باید کانتکستی کلی را فهمید که او در چارچوب آن می‌نوشت. اما مجال محدود این نوشتار به هیچ وجه چنین امکانی را در اختیار نمی‌گذارد. در نتیجه در این نوشتار ابتدا دیدی کلی از اندیشه‌های لَه‌فور ارائه می‌شود. در واقع هدف، ارائه‌ی تصویری از منظومه‌ی فکری او است تا خواننده بتواند بنیان‌های مفهوم حق به شهر او را بهتر دریابد و از این طریق، در دام فروکاست‌گرایی نیفتد. سپس می‌کوشیم تا مفهوم حق به شهر او را بر مبنای همین کانتکست ارائه و تبیین کنیم.

۱- دیالکتیک، پراکسیس، و انسان کامل

همانطور که مریفیلد (۱۹۹۳: ۵۱۷) به نقل از اولمن (Ollman, 1990, 1993) می‌نویسد، دیالکتیک شرحی از چیستی

1- The right to the city

۲- برای فهرست کاملی از کتاب‌های او، به انتهای ترجمه انگلیسی بنگرید.

جهان و روشی برای سازماندهی این جهان با هدف مطالعه و ارائه است. استدلال‌ورزی دیالکتیکی در فلسفه میراثی دیرینه و چندرنگ دارد. خاستگاه‌های استدلال دیالکتیکی — دست‌کم در غرب — پیش از عبور از هگل و مارکس — عمدتاً به وسیله‌ی اسپینوزا و لایبنیتز — از کلاسیک‌گراهای یونان باستان مانند دموکریت، افلاتون و هراکلیتوس سرچشمه می‌گیرد. با وجود تنوع این میراث، وجه مشترک آن دغدغه‌اش در خصوص پرداختن به مسئله‌ی تغییر، گونه‌های متفاوت تغییر (که مثلاً ممکن است خودش را همچون ایستایی ظاهری آشکار کند) و درجه‌های متفاوت حرکت، پیوند و برهم‌کنش هستند (Engels, 1934; Ollman, 1990; همچنین نک به Harvey, 1993a). بدین ترتیب پویایی از نگاه اغلب دیالکتیسین‌ها، بنیان کل ماده و واقعیت است. می‌توان نشان داد که ثبات ظاهری، فقط نمود خاصی از تغییری است که مستلزم تبیین است. همان‌گونه که اولمن (۱۹۹۰، ۳۴) تأکید می‌کند "با فرض این‌که تغییر همواره بخشی از چپستی چیزها است، بنابراین موضوع بررسی فقط این است که چیزها چگونه و در چه زمانی تغییر می‌کنند، و به چه چیزی تبدیل می‌شوند و این‌که چرا برخی مواقع ثابت به نظر می‌رسند".

دیالکتیک برای فهم تغییر، بر فرایند، حرکت، جریان، روابط، و به ویژه بر تضاد تأکید می‌کند. در اغلب موارد بر تضاد به سان ویژگی اصلی دیالکتیک اشاره می‌شود؛ تضاد را می‌توان بسان نوعی حرکتِ ناهمساز مولفه‌های متفاوت درون کل فهمید که به موجب آن هر مولفه‌ای درون یک رابطه، مولفه‌های دیگر را بصورت همزمان پشتیبانی و تضعیف می‌کند.

مریفلد (Ibid) به نقل از اولمن می‌نویسد: تمام تضادها را باید به طور رابطه‌ای در چارچوب کل‌نگرانه‌ی از لحاظ درونی نگریست (Ollman, 1976, 1993). مفهوم تمامیت را در این‌جا می‌توان به طور تلویحی دید. فهم اجزای به‌هم‌پیوسته‌ی متفاوت کل، بدون فهم چگونگی پیوند این اجزا با یکدیگر درون این کل ناممکن است. تمامیت از این رهگذر شیوه‌ی ارائه‌ی کل را از مجرای روابط درونی در هر یک از اجزا بازنمایی می‌کند؛ تمامیت مفهومی پویا، در حال تشکیل و گشوده است و نباید آن را با تمامیت‌سازی^۱ یا بستار خلط کرد (Lefebvre, 1968, 111).

ارجاع اصلی ماتریالیسم دیالکتیکی، نه پویش درونی ذهن بلکه «پراکسیس، یعنی کل فعالیت انسانی، کنش و اندیشه، کار فیزیکی و دانش» است. (لُفِور، ۱۳۹۳ آ: ۳۳-۳۱) پراکسیس جایی است که ماتریالیسم دیالکتیکی از آن آغاز می‌شود و در آن پایان می‌گیرد. این واژه، در معنایی فلسفی، بر آن چیزی دلالت می‌کند که عقل سلیم آن را «زندگی واقعی» می‌نامد. (همان)

لُفِور یادآور می‌شود که «کنش‌گری تولید و کار اجتماعی را نباید صرفاً به عنوان کار غیرتخصصی کارگر یدی فهمید». زیرا بر این اساس، ابعاد آفریننده یا «شاعرانه‌ی» تولید را از دست می‌دهیم و برداشت و تصویری به لحاظ تاریخی و تولیدگرایانه را از تولید به جای تصویری فراتاریخی و عام درنظر می‌گیریم. «اومانیسیم ماتریالیستی» لُفِور، خالق بینشی از «انسان کامل» است. انسان کامل آن طور که در دست‌نوشته‌های مارکس آمده، انسانی است که پتانسیل‌های چندگانه و توانایی‌های گوناگون‌اش را به طور کامل از آن خود کرده است. نکته‌ی دیگری که باید به آن توجه کرد این است که انسان کامل از محدودیت‌های آگاهی و خرد آگاه است. لُفِور بر خلاف این گفته هشدار می‌دهد که خرد آن‌چه که از کنترل پرکتیکال و نظری انسان می‌گریزد (مانند طبیعت، بخت، خودانگیختگی، ناخودآگاه)، تحت کنترل درمی‌آورد. اعمال کنترل عقلانی بر این «بخش کنترل‌نشده‌ی» زندگی

دربرگیرنده‌ی این ریسک است که خرد را دوباره بسان اسطوره برقرار می‌سازد. در نتیجه انسان کامل با فرض امکان‌ناپذیری دانش ناب نظری، به بهترین شکل با ارجاع به «هنر» تعریف می‌شود. (لُفِور، ۱۳۹۳ آ: ۳۴) پرکتیس هنری — موسیقی، نقاشی، شعر — رهاشده از محدودیت‌های تقسیم کار (که هنر را به فعالیتی تخصصی

1 - Totalization

فرومی‌کاهد) شکلی از کنش را نوید می‌دهد که خرد را با طبیعت و عقلانیت را با خودانگیختگی یکپارچه می‌سازد. هنر، بسان آفرینندگی روزمره به امکان «شکلی تولیدی از کار» اشاره می‌کند «که فاقد ویژگی بیگانگی است» و «یکپارچگی فرآورده و تولیدکننده، وحدت امر فردی و امر اجتماعی، یکپارچگی هستی طبیعی و هستی انسانی» را واقعیت می‌بخشد. (همان) «پرورش کامل امکان‌های انسانی» که هدف ماتریالیسم دیالکتیکی است، نه به تأییدی غیرانتقادی و لیبرالی‌بورژوازی بلکه به دگرگونی کامل وضعیت عملاً بیگانه‌ی انسان‌ها (بسان کارگران یا اندیش‌مندان) نیاز دارد.

۲- بیگانگی، تجربه‌ی فضایی، و زندگی روزمره

ماتریالیسم دیالکتیکی «زمینه‌ی» مهمی را برای نقد زندگی روزمره‌ی لُفِور فراهم می‌کند. لُفِور، بیگانگی را نه شیء‌شدگی ذهن (آن طور که در کار هگل وجود دارد) و نه مقوله‌ای کاملاً اقتصادی (در رابطه با بهره‌کشی)، بلکه تجربه‌ی روزمره‌ی فرایند کار، سازمان اقتصادی سودگرایانه، فردگرایی، و جدایی کار فکری و تولیدی می‌داند. از این رو نقد بیگانگی نمی‌تواند کنار از این تجربه‌های روزمره باقی بماند. باید در «پیوندی کنش‌گرانه با تضادها و تعارض‌های سوژه‌های زنده» از این تجربه‌های روزمره آگاهی یافت و بیگانگی را بر این مینا بررسی کرد.^۱ (همان: ۴۱-۴۰) در واقع لُفِور با تبدیل بیگانگی به کلیدی‌ترین مفهوم در تحلیل وضعیت انسانی از زمان مارکس به این سو، فلسفه با کُنش روبرو می‌سازد: نقد نه صرفاً دانش زندگی روزمره، که دانش شیوه‌ی دگرگون‌ساختن آن بود. بیگانگی صرفاً اقتصادی نیست، بلکه ناتوانی تمام حوزه‌های زندگی در فهم و اندیشیدن به دیگری است. بیگانگی بیانگر ناتوانی اندیشه‌ورزی بورژوازی در فهم جهان به سان تمامیت، و کناره‌گیری‌اش از واقعیت است. زندگی بورژوازی بیگانه است زیرا نه تنها *پارهِ‌پاره* گسیخته است بلکه همچنین از آن جهت که ساختگی است، این ویژگی، رازورزانه‌سازی^۲ را ممکن می‌سازد. (Lefebvre, 1991b: xvi) انسان باید روزمره باشد، یا اصلن نباشد. لُفِور در صفحات ابتدایی نقد زندگی روزمره از این گزین‌گویی بهره می‌برد تا نشان دهد که نقد زندگی روزمره از آغاز گاهش که زندگی روزمره است می‌تواند به *انقلاب* زندگی روزمره بی‌انجامد. انسان روزمره انسان پراکسیس است و فقط پراکسیس او را توانا می‌سازد تا خودش را از بیگانگی برهاند و به تمامیت انضمامی "انسان کامل"^۳ دست یابد، تِمی که از *ماتریالیسم دیالکتیکی* (۱۹۳۹) به این سو برای لُفِور اهمیتی کانونی یافت. (Le-febvre, 1991b: xx) مفهوم انسان کامل یا تام همانطور که گفته شد برگرفته از مارکس است. به ویژه این یکی: "انسان جوهر کامل خود را به شیوه‌ای کامل تصرف می‌کند، به سان انسان کامل" به بیان دیگر، تنها راه دست‌یافتن به تمامیت، به وسیله‌ی انقلاب است. (Ibid: 66) این کاوش برای تمامیت، که لُفِور را از «انقلاب فلسفی» به مارکسیسم سوق داد، چیزی نیست جز جست‌وجوی روشی نظری که بتواند اندیشه و زندگی را آشتی دهد، روشی که بتواند زندگی را به طور کامل تغییر دهد، بتواند زندگی فرد را همانگونه که فردی *اثری* را می‌آفریند، تولید کند. می‌توان گفت لُفِور این‌جا امر زیسته و امر درک‌شده را بر امر تصورشده اولویت می‌بخشد. اینجا باید اشاره کنیم که لُفِور در *تولید فضا*، بر آن است که فرایند تولید فضا، از درهم‌تنیدگی دیالکتیکی در سه لحظه تشکیل می‌شود: فضای زیسته، فضای درک‌شده و فضای

تصورشده. در واقع، ما یک سه‌تایی مفهومی در اختیار داریم: پرکتیس فضایی، بازنمایی‌های فضا و فضا‌های بازنمایی. فضا را به این ترتیب به سه شیوه می‌نگریم، به سان امری درک‌شده، تصورشده و زیست‌شده. این طرح‌واره‌ی لُفِوری نوعی یگانگی را بین فضای فیزیکی، ذهنی و اجتماعی در نظر می‌گیرد. وجه اول، فضا را به سان شکلی فیزیکی در نظر می‌گیرد، فضای واقعی، فضایی که تولید و استفاده می‌شود. وجه دوم، فضای *دانش رسمی* (savoir) و منطق، نقشه‌ها، ریاضیات، است. فضا به سان فضای ابزاری مهندسان اجتماعی و برنامه‌ریزان شهری، یعنی فضا به سان ساختی ذهنی،

1- Ibid., 39, 67. See also Kanishka Goonewardena, “Marxism and Everyday Life: Henri Lefebvre, Guy Debord, and Some Others,” in *Space, Difference, and Everyday Life*, 117-33.

2- mystification

3- Total man

فضای تصور‌شده یا به اندیشه درآمده. وجه سوم، فضا را به سان امری می‌بینید که در طول زمان و به واسطه‌ی استفاده، تولید شده و تغییر کرده است، فضایی آکنده از نمادگرایی و مفهوم، *فضای دانش غیررسمی* (connaissance) (منظور شکل غیررسمی‌تر و محلی‌تر دانش است)، فضا به سان امری واقعی‌و-تصور‌شده. فضا وجهی درک‌پذیر دارد که می‌توان آن را با حواس به چنگ آورد. این درک، مولفه‌ی سازنده‌ی هر پرکتیس اجتماعی را تشکیل می‌دهد. این درک دربرگیرنده‌ی هر چیزی است که خودش را به حواس — نه فقط بینایی، بلکه شنوایی، بویایی، بساوایی و چشایی — عرضه می‌کند. این وجه از لحاظ‌حسی درک‌شدنیِ فضا مستقیماً به مادیت "مولفه‌های" سازنده‌ی "فضا" مربوط است. اما فضا را نمی‌توان به خودیِ خود درک کرد، بی آن‌که از پیش آن را در اندیشه تصور کرده باشیم. کنارهم-قرار-دادن مولفه‌ها برای شکل‌دادن به یک "کل" که پس از آن به سان فضا در نظر گرفته می‌شود یا بر فضا دلالت می‌کند، نوعی کنش اندیشه‌ورزانه را درنظر می‌گیرد که به تولید دانش مربوط می‌شود. و این فضای تصور‌شده است. وجه سوم تولید فضا تجربه‌ی زیسته‌ی فضا است. این وجه بر جهان دلالت می‌کند آن طور که از سوی انسان‌ها در پرکتیس، زندگی روزمره‌شان تجربه می‌شود. لُه‌فور در این رابطه صریح است: تجربه‌ی پرکتیکالِ زیسته را نمی‌توان به واسطه‌ی تحلیل نظری به طور کامل مورد مطالعه قرار داد. همواره مازادی، باقیمانده‌ای، چیزی ناگفتنی و تحلیل‌ناپذیر، باقی می‌ماند؛ ارزش‌مندترین باقی‌مانده‌ای که صرفاً با ابزارهای هنرمندانه می‌توان آن را بیان کرد. به بیان دقیق‌تر لُه‌فور، جدایی ساختگی این فضاها را در سرمایه‌داری مدرن نکوهش می‌کند. پرخاش تند او علیه بیگانگی در زندگی روزمره، ضرورت آشتی بین اندیشه‌ورزی و زندگی‌کردن را می‌طلبد. از دید لُه‌فور این تمایز به جدایی سپهرهای متفاوت کنشگری انسانی و "تاراج" زندگی روزمره انجامیده است، زیرا زندگی روزمره در بندِ فضای انتزاعی باقی می‌ماند. فقط "بازگشت به امر انضمامی" می‌تواند اندیشه و زندگی را آشتی دهد زیرا زندگی خودش باید به سان یگانگی اندیشه و کنش تعریف شود. تاکید بر امر انضمامی، این جهان و روزمرگی را به روشنی می‌توان در کتاب *ضرب‌آهنگ کاوی، فضا، زمان و زندگی روزمره* دید. همچنان که الِدن (لُه‌فور، ۱۳۹۳ ب: ۱۵–۱۳) در مقدمه‌اش بر این کتاب می‌نویسد: لُه‌فور به طور کلی دل‌مشغول فهم مفهوم ضرب‌آهنگ و تبدیل آن به "یک علم، حوزه‌ای جدید از دانش است: تحلیل ضرب‌آهنگ‌ها؛ با پیامدهایی عملی".^۱ ضرب‌آهنگ را می‌توان در عملکرد تاون‌ها^۲ و سیتی‌ها^۳، در زندگی شهری^۴ و حرکت در فضا یافت. تحلیل ضرب‌آهنگ‌ها در تضاد و برخورد زمان‌بندی‌های اجتماعی و زیست‌شناسانه طبیعی، ضرب‌آهنگ‌های بدن‌هایمان و جامعه، بینشی ممتاز از مسئله‌ی زندگی روزمره نیز به دست می‌دهد.زنجیره‌ای که کارهای لُه‌فور را به همدیگر متصل می‌کند، روش دیالکتیکی اوست. استفاده‌ی او از دیالکتیک در نوشته‌های متعدد او مشهود است. بارزترین این موارد استفاده را می‌توان در مجموعه‌ی سه‌جلدی نقد *زندگی روزمره* و نیز در کتاب دوران‌ساز او یعنی *تولید فضا* دید. لُه‌فور در واقع در تولید فضا، دیالکتیک را فضامند می‌کند. او در *ماتریالیسم دیالکتیکی* که واکنشی بود به استالینیسم حزب کمونیست فرانسه و جزم‌اندیشیِ آن بود، به نقد اقتصاد سیاسی مارکسی می‌پردازد. همان طور که گاندینر (۱۹۹۳) می‌نویسد: *سرمایه*، کتابی است درباره‌ی زمان، کتابی درباره‌ی حصول و گردش ارزش اضافی. لُه‌فور بر آن بود که اقتصاد سیاسی مارکسی، جنبه‌ی مادیِ تولید را نادیده گرفته است: جهان کالاها افزون بر زمانْ در فضا نیز وجود دارد. او بر آن بود که دیالکتیک افزون بر زمان مندی، فضامند نیز هست و این‌که چنین فهمی، پرتوی جدیدی را بر نظام مارکس می‌تاباند. از دید او کنش‌گری تولیدی سرمایه‌داریِ فضایی را به وجود می‌آورد — به بیان دیگر به نوعی مادیت می‌انجامد. فضا مانند دیگر مقولات اندیشه‌ی مارکسی — پول، نیروی کار — *انتزاعی/انضمامی* است. به بیان دیگر، فضا هم فرآورده‌ی مادی روابط اجتماعی (یعنی امری انضمامی) است و در عین حال خود یک رابطه (یعنی امری انتزاعی) است. فضا همسنگ و به همان اندازه‌ی زمانْ، بخشی از روابط اجتماعی

- Henri Lefebvre, *Éléments de rythmanalyse: Introduction à la connaissance des rythmes*, Paris: Éditions Syllepse, 1992, p. 11; below, p. 3.
- towns
- cities
- urban life

است. لُه‌فور با بکار گرفتن اندیشه‌ی مارکسی درباره‌ی خود مارکس به بینش‌هایی دست یافت که از اقتصاد سیاسی مارکسی فراروی کرد و دوری از جزم‌اندیشی را پی گرفت. در دیالکتیک فیخته‌ای و نیز در بیشتر اندیشه‌های دیکانستراکتیویستی یا ساختارگرایانه، مقولات تحلیلی به سان مقولاتی متضاد درک می‌شوند. لُه‌فور به هیچ وجه نمی‌خواهد از این دیدگاه که بر تضاد دوگانه مبتنی است استفاده کند زیرا چنین نگاهی معمولاً به تقابل‌های ایستا می‌انجامد. لحظه‌های دیالکتیکی مارکس سیال، چندجانبه و پیچیده بودند. بنا به گفته‌ی لُه‌فور لحظه‌های دیالکتیکی به سان نوعی سه‌گانگی بروز می‌یابند — به سان سه حالت، و نه دو حالت. همچنان که در لحظه‌های تولید فضا که پیش‌تر به آن‌ها اشاره کردیم شاهد آن هستیم. حالت سومِ بی‌درنگ تضادها یا دوگانگی‌های ایستا را واسازی می‌کند و بُعدی سیال را به فرایند اجتماعی می‌افزاید. مهم‌ترین سه‌گانه به فهم اهمیت فضا بر حسب نمودهایش تحت عنوان *درک‌شده، تصور‌شده، و زیست‌شده* مربوط است. لُه‌فور با استفاده از این رابطه سه‌گانه می‌کوشد تا از فروکاست‌گرایی دوری کند، حال چه فروکاست‌گرایی اکونومیستی (مارکسیستی) چه ایده‌آلیستی (واسازانه). او نظریه‌ی فضای یگانه‌ای را عرضه می‌کند که امر فیزیکی، ذهنی و اجتماعی را به هم پیوند می‌زند. لُه‌فور در راستای پرورش این رویکردِ تعمیم‌یافته به فضا حتی سه‌گانه‌ی دیگری را معرفی می‌کند که سه‌گانه‌ی نخست را روشن‌تر می‌کند. *فضا همزمان پرکتیس فضایی* (محیط مادی بیرونی‌شده)، *بازنمایی فضا* (مدلی مفهومی که برای هدایت پرکتیس به کار گرفته می‌شود)، و *فضای بازنمایی* (رابطه‌ی اجتماعی زیست‌شده‌ی کاربران با محیط) است.به این ترتیب، *تولید فضا* در واقع نقدی است بر چگونگی تولید شکلی انتزاعی و بیگانه از فضا از سوی دولت، سرمایه، دانش عقل‌گرایانه، و نمادگرایی مردمحورانه. متخصصان محصور در چارچوب دولت (برنامه‌ریزان، معماران، توسعه‌دهندگان [بَساز و بفروش‌ها]، تکنوکرات‌ها) که محیط‌های فضایی انتزاعی را تصور، طرح‌ریزی و تولید می‌کنند خودشان را به زندگی‌های روزمره‌ی ما تحمیل می‌کنند. لُه‌فور این شکل‌های تولید اشیا را در فضا در برابر اشکال فضای اجتماعی شهری^۱ قرار می‌دهد که همانند تولیداتی شکل می‌گیرند که برآمده از کار چندوجهی، چندمعنایی و هنرگونه اند. حق به شهر (۱۹۶۸)، انفجار^۲ (۱۹۶۸)، مانیفست تفاوت‌گذارانه^۳ (۱۹۷۰)، و انقلاب اوربان (۱۹۷۰) بر این نکته پافشاری می‌کنند که در جامعه‌ای به سرعت اوربانیزه‌شده، جست‌وجوی زندگی فراسوی بیگانگی در حال حاضر به بهترین شکل بسان مبارزه‌ای برای "سیتی" بسان اثری هنری^۴ درک می‌گردد: چیزی که مجموعاً بسان کاری هنری تولید می‌شود. پتانسیل «هنر» روزمره بسان کار بیگانه‌نشده (که در *ماتریالیسم دیالکتیکی* برجسته می‌شود) بار دیگر در شکل کمون ۱۸۷۱ و می ۱۹۶۸ نمایان می‌شود که بسان آرزوهایی صریحاً شهری بازتفسیر می‌شوند: مبارزه‌های انقلابی گروه‌های اجتماعی به‌حاشیه‌رانده‌شده برای مازاد اجتماعی، قدرت سیاسی و مرکزیت فضایی.^۵ این نمونه‌ها آشکارتر از هر نمونه‌ی دیگری^۶ نشان می‌دهند که چگونه موضوعات مطرح‌شده در *ماتریالیسم دیالکتیکی* در کنار نقد کوبنده‌ی لُه‌فور از دولت، زندگی روزمره و فضای شهری ادامه می‌یابند و پیوسته طرح می‌شوند. (لُه‌فور، ۱۳۹۳ آ: ۴۴–۴۳)

۳– دربارهٔ سیتی/شهر و اوربان

اما انسان، همان انسان کامل — بر خلاف انسانی که در سرمایه‌داری تولید و بازتولید می‌شود و صرفاً مشغولِ تولید است و همه‌چیزش در تولید خلاصه و در نتیجه به یک بعد فروکاسته و بیگانه می‌شود — نیازمند انباشت انرژی و

- urban
- L'Irruption/The Explosion
- Le Manifeste Differentialiste

۴- (oeuvre): پیکرهٔ هنری. به مجموعهٔ کارهای یک نویسنده، هنرمند یا آهنگ‌ساز در کل زندگی‌اش نیز می‌گویند. م

5- Henri Lefebvre, “The right to the city,” in *Writings on Cities*, ed. and trans. E. Kofman and E. Lebas (Oxford: Basil Blackwell, 1996 [1968]); *L’Irruption*; *Le Manifeste Differentialiste* (Paris: Gallimard, 1970); *The Urban Revolution*, trans. Robert Bononno (Minneapolis: University of Minnesota Press, 2003 [1970]); Nadal-Melsio, “Lessons in Surrealism.”

6- Kristin Ross, “French Quotidien,” *The Art of the Everyday: The Quotidian in Postwar French Culture* (New York: New York University Press, 1997), 19-29.

مصرف، و حتی ائتلاف آن در بازی است. این انسان، نیازمند دیدن، شنیدن، لمس کردن، چشیدن و گردآوردن این دریافت‌ها در یک "جهان" است. به این نیازهای انسان‌شناختی که اجتماعاً پرورش می‌یابند می‌توان نیازهای ویژه‌ای را افزود که با نگاه تنگ‌نظرانه‌ی برنامه‌ریزان شهری در تأمین زیرساخت‌های تجاری و فرهنگی برآورده نمی‌شوند. مُراد، نیاز به کنش‌گریِ آفریننده و کار در کلیتِ آن (اثر هنری) (نه فقط محصولات و کالاهای مادی مصرفی)، نیاز به اطلاعات، نمادگرایی، خیال‌پردازی و بازی است. به واسطه‌ی این نیازهای خاص، میلی بنیادی که بازی، سکسوالیته، کنش‌گری‌های فیزیکی مانند ورزش، کنش‌گری آفریننده، هنر و دانش ابرازها و لحظه‌های خاصِ آن هستن، د زنده مانده و تداوم می‌یابد و می‌توان کم و بیش بر تقسیمِ پاره‌پاره‌ی کارها چیره شد.سیتی‌ها دربرگیرنده‌ی یادمان‌ها و عمارت‌هایی هستند که تولید و مصرفِ مادیت^۱ را به نمایش می‌گذارند اما همچنین شامل فضاهایی برای سرگرمی، بازی، فراغت، فستیوال‌ها و ... هستند. این مهم، نشان‌دهنده‌ی نکته‌ای مهم در تحلیل لُه‌فور از سیتی (شهر) و اوربان و نیز بررسی‌اش درباره‌ی فضا است. و این‌که اوربان صرفاً تبدیل فضا به کالا به واسطه‌ی سرمایه‌داری را بازنمایی نمی‌کند بلکه عرصه‌ی بالقوه‌ای برای بازی (فستیوال) نیز هست (Lefebvre, 1987: 27) (نقل شده در: Zieleniec, 2007: 66). سرمایه‌داری افزون بر فضاهایی برای تولید به فضاهایی برای بازتولید روابط تولید نیز نیاز دارد. از دید لوفورِ پرکتیس‌های طراحی‌ها و برنامه‌ریزی نباید این ویژگیِ دوگانه‌ی سیتی‌ها را نادیده بگیرند، یعنی ویژگیِ بازاری یا مبادله‌ایِ سیتی‌ها و نیز این‌که مکانی برای بازی، فراغت، فستیوال و مصرف هستند. این مهم، مستلزم پذیرش خطر پیامدهای سازماندهی عقلانیِ سیتی (شهر) است که مقیاس انسانی و فضاهای ضروری‌اش را برای برهم‌کنش‌های اجتماعی، ورای فضاهای صرفاً ضروری برای انباشت سرمایه از دست می‌دهد.^۲ سیتی (شهر) همچنین نقشی ایدئولوژیک در تداوم‌بخشی به برداشتی هژمونیک از شایستگی/مناسبت بر حسب زمان بازسازی و فراغت بازی کرد.از دید لُه‌فور، سیتی (شهر) باید مکانی برای ائتلاف باشد، برای کسی که فضا و زمان را تلف می‌کند همه‌چیز نباید پیش‌بینی شده و کارکردی باشند. زیرا مصرف، لذت است. (Lefebvre, 1987: 36) (نقل شده در: Zieleniec, 2007: 66) در فرایند صنعتی‌شدن و شهری‌شدن^۳، تضاد آشکاری بین آن‌چه لُه‌فور ارزش مبادله‌ای (رشد، توسعه و تولید اقتصادی) و ارزش مصرفی (زندگیِ اجتماعی و فرهنگی) می‌داند، وجود دارد.^۴ لُه‌فور به این بحران در سیتی (شهر) به‌منزله‌ی پیامد خیزش سرمایه‌داری صنعتی اشاره می‌کند که در اُن سیتی (شهر) به سان اثری هنری، یگانه و با امکان درنظرگرفتن و تولید فضا و زمان برای بازی، فستیوال و جشن، زیر ضرورت‌های سرمایه، مدفون شده است. "بحران" سیتی (شهر) سده‌ی نوزدهمی به عنوان پیامدِ صنعتی‌شدن و شهری‌شدن پدیده‌ای شناخته‌شده است. آنچه در نوشته‌های لُه‌فور درباره‌ی سیتی (شهر) در رابطه با تولید فضا جذاب است، تمایزی است که او بین سیتی (شهر) به عنوان یک اثرِ هنری یا طبیعیِ یگانه، و بازتولیدپذیریِ شکل شهری^۵ به سان کالا یا فراورده‌ای صنعتی می‌گذارد. همانطور که خود لُه‌فور (Lefebvre, 1996: 103) می‌نویسد: باید اینجا تمایزی بگذاریم بین

1- Materiality

۲- پیامدهای سلامت فیزیکی، اجتماعی و اخلاقی سیتی‌ها و جمعیت‌هایشان وقتی که رشد اقتصادی سریع از زیرساخت ضروری برای حفظ آن پیشی می‌گیرد، تمی است که در کار دیوید هاروی دربارهٔ اقتصاد سیاسی فضا پرورانده می‌شود. 3- Urbanisation

۴- **ساندرز** یادآور می‌شود که:

"تضاد اساسی در تولید فضا بین الزام سرمایه به بهره‌کشی از فضا برای کسب سود و نیازمندی‌های اجتماعی آن‌هایی است که آن را مصرف می‌کنند؛ به عبارت دیگر، تضاد بین سود و نیاز، تضاد بین ارزش مبادله‌ای و ارزش مصرفی. بیان سیاسی این تضاد را می‌توان در مبارزهٔ سیاسی همیشگی بین استراتژی‌های فردگرایانه و جمع‌گرایانه [طرفداران مالکیت اشتراکی] یافت. این تضاد و این مبارزه است که در کانون دغدغهٔ **لُه‌فور** دربارهٔ مسئلهٔ اوربان (URBAN QUESTION) قرار دارد. (Saunders, 1981: 154)"

5- Urban form

سیتی؛ واقعیتی حاضر و بی‌واسطه، واقعیتی پرتیکال‌مادی^۱ و معمارانه، و اوربان؛ واقعیتی اجتماعی که برآمده از روابطی است که به واسطه‌ی اندیشهٔ تصور، ساخته و بازساخته می‌شوند... در یک کلام اینکه زندگی شهری^۲، جامعه‌ی شهری^۳، نمی‌تواند بدون مبنایی/زیربنایی پرتیکال‌مادی، بدون ریخت‌شناسی^۴ وجود داشته باشد.اما چگونه می‌توان در مقابلِ وجه مبادله‌ایِ شهر، بر وجه مصرفیِ آن برای سکونت‌کنندگانِ آن — سکونت‌کنندگان در مقابل سرمایه‌گذاران یا سرمایه‌داران، که در فضای شهری، در انسان، در زندگی انسانی، فقط و فقط ارزش مبادله‌ای و سود را می‌بینند و در همین راستا فضا را و در نتیجه انسان را نیز پاره‌پاره، گسسته، و بیگانه می‌کنند — تاکید کرد؟ چگونه می‌توان در برابر هژمونی تولیدِ سرمایه‌دارانه ایستادگی کرد و راهبردی رهایی‌بخش را اتخاذ کرد؟ چگونه می‌توان شهر را به سان اثری هنری آفرید؟ چگونه می‌توان انسان را صرفاً به انسانِ تولیدی در معنای محدودِ کلمه محدود نساخت و انسانی کامل و آفریننده متصور شد؟ چگونه می‌توان در مسیر بیگانه‌زدایی از شهر سرمایه‌داری پیش رفت؟ اینجاست که مفهوم حق به شهر معنا می‌یابد. چگونه می‌توان حق به شهر را واقعیت بخشید؟ حقی که بر حق سکونت‌کنندگان فضای شهری پافشاری می‌کند و حق را صرفاً بنابر امیال و خواسته‌های سرمایه‌داران اعطا نمی‌کند. سازوکار پیش‌روی در این مسیر چیست؟ لُه‌فور (Lefebvre, 1996: 151) اینگونه پاسخ می‌دهد: معمار، برنامه‌ریز، جامعه‌شناس، فیلسوف یا سیاستمدار نمی‌تواند از هیچ، اشکال و روابط جدید را بیافریند. به بیان دقیق، این‌ها هیچ یک معجزه‌گر نیستند. هیچ‌یک نمی‌توانند روابط اجتماعی را خلق کند، هرچند تحت شرایط مطلوب می‌توانند به صورت‌بندی روندها کمک کنند. فقط زندگی اجتماعی (پراکسیس) در ظرفیت عام خود، چنین نیروهایی دارد. این افراد می‌توانند به طور انفرادی یا جمعی راه را هموار کنند، پیشنهادها را مطرح کنند، آن‌ها را بیازمایند و اشکالی را تدارک ببینند. آن‌ها همچنین (و بالاخص) می‌توانند از راه زایشِ برآمده از علم، ارزیابی حاصل از تجربه و درسی که از شکست می‌گیرند زمینه را برای تولد امر ممکن فراهم کنند. لُه‌فور (Ibid: 154-5) می‌نویسد: فقط گروه‌ها، طبقات اجتماعی و اقشار طبقاتی که از ظرفیت ابتکار انقلابی بهره‌مندند، می‌توانند راه‌حل‌های موثری را در رابطه با مسائل شهری تدارک ببینند. با اتکای به همین نیروهای سیاسی و اجتماعی است که شهر تجدید حیات می‌یابد و به هنر تبدیل می‌شود. نخستین کاری که باید انجام داد شکست ایدئولوژی‌ها و راهبردهای چیره است. آن راهبرد شهری که بر علم شهر متکی است، با هدف کارآمدی، نیازمند حمایت اجتماعی و نیروهای سیاسی است. این راهبرد شهری نمی‌تواند به‌خودی‌خود عمل کند. این راهبرد نمی‌تواند جز با حضور و کنش طبقه‌ی کارگر عمل کند، تنها طبقه‌ای که می‌تواند به جدایی‌گزینی که اساساً او را هدف قرار داده است، پایان دهد. تنها این طبقه در مقام طبقه می‌تواند به بازسازی محوریتی کمک کند که با راهبرد جدایی‌گزینی تخریب شد و دوباره در شکل تهدیدآمیز مراکز تصمیم‌سازی پیدا شد. این بدان معنا نیست که طبقه‌ی کارگر به تنهایی به جامعه‌ی شهری شکل خواهد داد بلکه بدون حضور این طبقه چیزی ممکن نیست. بدون طبقه‌ی کارگر، یکپارچگی معنایی ندارد و ازهم‌گسیختگی در لفاف نوستالژی و انسجام ادامه خواهد یافت.

۴- تولید فضا و حق به شهر

لُه‌فور می‌گوید چرخشی تاریخی درون سرمایه‌داری رخ داده است: تولید دیگر صرفاً در فضا رخ نمی‌دهد، بلکه به جای آن، حالا فضا، به واسطه‌ی فرایند پیشرفت سرمایه‌دارانه تولید می‌شود. بنا به گفته‌ی لُه‌فور زمین و روابط سرمایه‌دارانه‌ی پیشرفته‌ی تولیدش که او "مستغلات" می‌نامد، چرخه‌ی دوم سرمایه را به وجود می‌آورند. به

- 1- Practico-material
- 2- Urban life
- 3- Urban society
- 4- Morphology

بیان دیگر، هدایت پول به سوی ساخت‌وسازهای مسکونی، توسعه‌ی فضا، تأمین اعتبار و سوداگری زمین، ابزارِی ثانویه را برای به‌دست‌آوردنِ ثروت به وجود می‌آورند که نسبتاً مستقل از چرخه‌ی "نخست" یعنی چرخه‌ی تولیدِ صنعتی است. لُه‌فُور نشان می‌دهد که این چرخه‌ی دوم یکی از نیروهای بنیادی جامعه و منبعی برای آفرینش ارزش اضافی است. او استدلال می‌کند که این چرخه هرچند به چرخه‌ی نخست مربوط است اما منطق خاص خودش را دارد. کاوش‌های لُه‌فُور در *تولید فضا* (۱۹۹۱)، به دنبال فهم نقش فضا، سرشت اوربان و اهمیت زندگی روزمره در تداوم و بازتولید گسترش‌یافته‌ی شیوه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی تولید است. لُه‌فُور (۱۹۷۶، ۲۱) پیش‌تر در بقای سرمایه‌داری روشن کرده بود که سرمایه‌داری به راستی پروژه‌ای عمیقاً جغرافیایی است: سرمایه‌داری برای یک سده ... توانسته است تضادهای درونی‌اش را بکاهد (اگر نگوییم آن‌ها را رفع کرده است)، سرمایه‌داری در نیل به رشد موفق بوده است. ما نمی‌توانیم محاسبه کنیم که به چه قیمتی اما می‌توانیم بگوییم به چه وسیله‌ای: *با اشغال فضا، با تولید فضا.*

نوآوری لُه‌فُور از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که او ضرورت نظریه‌ای واحد (1991a, 11) میان حوزه‌های متفاوت فضا را یادآوری کرد که تا پیش از این در پرکتیس فکری (دکارتی-نیوتونی) غرب به طور جداگانه مد نظر قرار گرفته بودند. لُه‌فُور به دنبال دگرگون کردن این وضعیت بود. زیرا به درستی تشخیص داده بود که پاره‌پاره‌شدن و جدایی مفهومی مشخصاً در خدمت اهداف ایدئولوژیک قرار داشت. رویکرد او *بازیبوندادن مولفه‌هایی است که جداسده بودند و از نو متصل کردن امر پاره‌پاره و تحلیل دوباره‌ی آن* را هدف قرار داده بود. لُه‌فُور بر همین مبنا کوشید تا نظریه‌ی یگانه‌ای از فضا ارائه دهد که *آشتی‌دهنده‌ی فضای فیزیکی (طبیعت)*، فضای ذهنی (انتزاع‌های صوری درباره‌ی فضا) و فضای اجتماعی (فضای اشغال‌شده با پدیده‌های حسی شامل محصولات تخیل‌ورزی مانند پروژه‌ها و برون‌افکنی‌ها، نمادها و اتوپیاها) بود. این پروژه، دربرگیرنده‌ی برداشت خاص لُه‌فُور از مارکسیسم بود که بر اهمیت زندگی روزمره و تأکید می‌کند. در نتیجه پروژه‌ی او درباره‌ی فضا صرفاً امر ذهنی را به امر مادی فرو نمی‌کاهد. از دید لُه‌فُور قلمروهای ادراک، نمادگرایی و تخیل‌ورزی، اگر چه از فضای فیزیکی و اجتماعی تمییزپذیرند، اما جدایی‌پذیر نیستند. اما لُه‌فُور صرفاً تولید فضای سرمایه‌دارانه را تحلیل نکرد. در واقع او در کنار نقد سلبی خود بر فرایند تولید فضا در سرمایه‌داری، نقدی ایجابی را نیز عرضه کرد که بر تولید فضای دموکراتیک یا سوسیالیستی مبتنی بود. همچنان که او (Lefebvre, 2009: 192) می‌نویسد: تولید فضای سوسیالیستی به معنای پایان‌بخشیدن به مالکیت خصوصی و سلطه‌ی سیاسی دولت بر فضا است که *برگزرکردن از سلطه به تصرف، و برتری استفاده بر مبادله دلالت می‌کند.* این حرکت از سلطه به تصرف در مفهوم حق به شهر نیز جایگاهی محوری دارد. او در واقع حق به شهر را دارای دو وجه اساسی می‌انگارد: یکی مشارکت در فرایندهای تصمیم‌سازی، و دیگری تصرف فضای تولیدشده به منظور تولید فضایی نو. مارکس نیز تولید در جامعه‌ی سوسیالیستی را تولید برای نیازهای اجتماعی تعریف می‌کند. این نیازهای اجتماعی عمدتاً به فضا مربوط‌اند: مسکن، تجهیزات، حمل و نقل، سازماندهی دوباره‌ی فضای شهری و مواردی از این دست. این نیازها گرایش سرمایه‌دارانه به تولید فضا را گسترش می‌دهند در حالی که تولید/فراورده را به شکلی رادیکال جرح‌وتعدیل می‌کنند. این آن چیزی است که در دگرگونی زندگی روزمره، در تعریف پیشرفت — بیشتر در قالب واژگانی اجتماعی تا فردی، بدون آن‌که پیشرفت فردی را نادیده بگیرد — نقش دارد. فرد در جامعه‌ی سوسیالیستی حق بر فضا^۵ دارد، همچنان که از حق زندگی شهری به سان کانون زندگی اجتماعی و هسته‌ی کنش‌گری‌های به اصطلاح فرهنگی و مواردی از این دست برخوردار است. (Ibid: 193-4) اگر وضعیت کنونی را به بحرانی اقتصادی فرونگاهیم و به جای آن به دنبال تغییر ژرف جامعه باشیم، هنوز نقطه‌ی ارجاعی نشان می‌دهد که دگرگونی

5- The right to a space

می‌تواند از آن‌جا آغاز شود. بر این اساس تغییر اینگونه تعریف می‌شود: فضای تولیدشده از دیدگاه برتری وسایل مبادله می‌تواند از منظر اولویت ارزش مصرفی تولید شود. انقلاب فضا که بر مفهوم انقلاب دلالت و آن را تقویت می‌کند به سان تغییری در مالکیت وسایل تولید تعریف می‌شود. این بعد جدیدی به مفهوم انقلاب می‌دهد، انقلابی که از جلوگیری کردن از شکل خطرناکی از مالکیت خصوصی یعنی مالکیت فضا — فضای زیر زمین، فضای روی زمین، فضای هوایی، فضای سیاره‌ای و حتا فضای بین سیاره‌ای — آغاز می‌شود. بسیار مهم است که به این نکته توجه داشته باشیم که مالکیت فضا صرفاً اعمال حقوق انحصاری بر قلمرویی فیزیکی نیست. بلکه افزون بر این، چالشی را هم دربرمی‌گیرد که فضا چگونه تصور و بازنمایی می‌شود، این که فضا منعکس‌کننده‌ی نیروهای مسلط هژمونیک است که در فضا و بر فراز آن عملی می‌شوند. پس کنترل و تنظیم فضا و همراه با آن، کنترل و تنظیم پرکتیس‌هایی که در فضا مجاز یا غیرمجاز شمرده می‌شوند، و امکان‌پذیرند یا تجویز می‌شوند، مولفه‌ی ذاتی فضا است.

چه چیزی کی و کجا و از سوی چه کسی مجاز است و توصیه/تجویز می‌شود، پرسش‌هایی اساسی را درباره‌ی آن آزادی واقعی — در برابر فرضی — که فضای عمومی بر آن دلالت می‌کند، مطرح می‌کنند. تعارض‌ها در فضا و بر سر آن، بازتاب رقابت معانی و ارزش‌های متضادی است که از سوی افراد و گروه‌ها در استفاده و تصرف فضا به کار می‌روند. این پرسش‌هایی را درباره‌ی مالکیت فضای عمومی پیش می‌کشد و به برجسته‌کردن خواست لُه‌فُور برای گشودگی^۱ به سان حق مربوط است. از دید لُه‌فُور حق به شهر^۲ در سیتی‌های مدرن ضروری‌تر می‌شود. به نحوی که این حق خودش را سان شکل ممتاز حقوق آشکار می‌کند: حق به شهر خودش را همچون حق آزادی، حق فردی‌سازی در عین اجتماعی‌شدن^۳، حق سکونتگاه و حق سکونت‌گزیدن ابراز می‌کند. حق به شهر به حق اثر هنری^۴، حق مشارکت و حق تصرف/از آن‌خودسازی (که به وضوح از حق مالکیت متمایز است)، دلالت می‌کند (Lefebvre, 1996: 173-4). لُه‌فُور حق به شهر را اینگونه تعریف می‌کند:

نه همچون حقی طبیعی، و نه همچون حقی قراردادی. حق به شهر در ایجابی‌ترین معنای واژه بر حقوق شهروندان و شهرنشینان، و نیز حق تشکیل گروه (بر مبنای روابط اجتماعی) و [حق] حضور آن‌ها در تمام شبکه‌ها و مدارهای ارتباطات، اطلاعات و مبادله دلالت دارد. کنارگذشتن گروه‌ها، طبقات و افراد از *اوربان* اگر نگوییم طرد از خود جامعه، کنارگذشتن آن‌ها از تمدن نیز هست. حق به شهر به خودداری از امکان اخراج فرد از واقعیت اوربان به واسطه‌ی سازماندهی تبعیض‌آمیز و جداکننده مشروعیت می‌بخشد. این حق شهروندان (یا اگر ترجیح می‌دهید، حق انسان) نشان‌دهنده‌ی بحران گریزناپذیر مراکز شهر/سیتی است که بر جدایی و برقرار کردن و تثبیت جداسازی استوار هستند: مراکز شهر/سیتی، مراکز تصمیم‌سازی، ثروت، قدرت، اطلاعات و دانشی هستند که همه‌ی آن‌هایی را که در امتیازات سیاسی سهیم نیستند به فضاهای حاشیه‌ای پس می‌زنند و می‌رانند. حق سیتی (شهر) همچنین بر حق گردهمایی‌ها و اجتماعات تصریح می‌کند؛ مکان‌ها و اشیاء باید به نیازهای معینی پاسخ دهند که عموماً بد فهمیده می‌شوند، مکان‌ها و اشیاء باید پاسخگوی کارکردهای خوارشمرده‌شده‌ی معین و افزون بر این کارکردهای فراکارکردی؛ یعنی متناسب با و برآورده‌کننده‌ی نیاز به زندگی اجتماعی و نیاز به مرکز، نیاز و کارکرد بازی، و کارکرد نمادین فضا باشند. (Lefebvre, 1996: 195) با این همه همانطور که لُه‌فُور نشان می‌دهد حق بر به سیتی/شهر و در نتیجه، حق [نسبت به] فضاهای عمومی سیتی/شهر بر پتانسیل تعارض بین گروه‌های متفاوت بر سر معنا و ارزش‌ها و نیز استفاده‌ها و پرکتیس‌ها دلالت می‌کند. از این رو،

درخواست لُه‌فُور معطوف به دانش است اما نه صرفاً دانش تولید فضا که دربرگیرنده‌ی فهم و ادعان به وجود ایدئولوژی

- 1- Openness
- 2- The right to the city
- 3- Individualization in socialization
- 4- Oeuvre

گنجانده‌شده در تصورات، پلان‌ها و طراحی‌هاست، که افزون بر آن، به دنبال دانشی است که دربرگیرنده‌ی حقوقِ مردم شهری^۱ برای "به مالکیت‌درآوردن" پیوست معانی، نمادها و فهم‌های فضا به واسطه‌ی استفاده از آن است. به بیان دیگر، حق عموم شهری برای جایگزین‌کردن اولویت‌بخشی به فضا برای مبادله، با ارزش مصرفی فضا [=تبدیل فضا برای مبادله به فضا برای مصرف]. مفهوم حق به شهر لُه‌فور پیچیده و سیال است. از دید پورسل (۲۰۰۲: ۱۰۱-۲) حق به شهر لُه‌فور، ایده‌ای برای بازسازی ژرف روابط اجتماعی سرمایه‌داری و نیز ساختار کنونی شهروندیِ لیبرال-دموکراتیک است. حق به شهر او نه پیشنهادی برای اصلاح است و نه خیال‌پردازی درباره‌ی مقاومتی پاره‌پاره، تاکتیکی یا تدریجی. ایده‌ی او در عوض فراخوانی برای بازسازی رادیکال روابط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی، هم در شهر/سیتی و هم فراتر از آن است. حق به شهر عرصه‌ی تصمیم‌سازی را در شهرها دوباره چارچوب‌بندی می‌کند: حق به شهر، تصمیم‌سازی را از دولت دور و به سوی تولید فضای شهری از نو جهت‌دهی می‌کند. به جایِ مشورت دموکراتیک که به تصمیمات دولتی صرف محدود می‌شود، لُه‌فور بر آن است تا حق به شهر را درباره‌ی تمام تصمیماتی به کار بندد که در تولید فضای شهری سهیم‌اند. حق به شهر بر نیاز به ساختاردهی دوباره به روابط قدرتی تأکید می‌کند که زیربنای تولید فضای شهری را تشکیل می‌دهند، و کنترل را به طور بنیادین از سرمایه و دولت به سکونت‌کنندگان شهری^۲ منتقل می‌کند.فضای شهری در حق به شهر نقشی بسیار محوری دارد. او دیدگاهی گسترده را اتخاذ می‌کند که بسیار بیش از فضای انضمامی را دربرمی‌گیرد. همچنان که پیش‌تر گفتیم، ایده‌ی فضای لُه‌فور دربرگیرنده‌ی آن چیزی است که وی فضای درک‌شده، فضای تصور‌شده و فضای زیست‌شده می‌نامد. فضای درک‌شده به فضای انضمامی نسبتاً عینی‌ای اشاره می‌کند که افراد در محیط هرروزه‌ی‌شان با آن روبه‌رو می‌شوند. فضای تصور‌شده به ساخت‌های ذهنی، ایده‌های آفریننده درباره‌ی فضا و بازنمایی‌های فضا اشاره دارد. فضای زیست‌شده/زیسته آمیزه‌ی پیچیده‌ی فضای درک‌شده و فضای تصور‌شده است این فضا بر تجربه‌ی واقعی شخص از فضا در زندگی روزمره دلالت می‌کند. فضای زیسته صرفاً عرصه‌ای کُنش‌پذیر نیست که زندگی اجتماعی در آن آشکار شود، بلکه بیانگر مولفه‌ی سازنده‌ی زندگی اجتماعی است. به این ترتیب، روابط اجتماعی و فضای زیسته به طور گریزناپذیری در زندگی روزمره در همدیگر قفل شده و به همدیگر وابسته‌اند. از دید لُه‌فور، تولید فضای شهری ضرورتاً دربرگیرنده‌ی بازتولید روابطی اجتماعی است که در آن مقید/محدود می‌شوند. بنابراین، تولید فضا مستلزم چیزی بیش از برنامه‌ریزی صرف فضای مادی سیتی/شهر است؛ تولید فضا دربرگیرنده‌ی تولید و بازتولید تمام ابعاد زندگی شهری است. حق به شهر برآمده از چنین برداشتی از فضاست. از دید لُه‌فور (۱۹۹۶: ۱۵۸) «حق به شهر همچون فریاد و مطالبه است ... حق دگرگون‌شده و نوشده بر زندگی شهری» پورسل (۲۰۰۲: ۱۰۲) در تبیین مفهوم حق به شهر می‌نویسد: تأکید بر تولید فضای شهری، آشکارا حق به شهر را از شکل‌های کنونی حق‌دهی^۳ در دموکراسی‌های لیبرال متمایز می‌کند. شکل‌های کنونی اعطای حق عمدتاً بر ساختارها، سیاست‌ها، و تصمیم‌های دولت رسمی استوارند. شهروندان/سیتییزن‌های [که بهتر است آن‌ها را کشوروند بنامیم. نام‌گذاری‌ای که در ادامه معنای روشن‌تری خواهد یافت] لیبرال-دموکرات (که پایگاه سبیتیزن شیپ/شهروندی رسمی‌شان بر ملیتشان مبتنی است) از حق اظهار نظر نهادینه‌شده در تصمیمات دولت برخوردارند، و در نتیجه کنترل غیرمستقیم اندکی بر تمام فرایندهای اجتماعی‌ای دارند که دولت می‌تواند بر آن‌ها تأثیر بگذارد. حق به شهر، بر عکس، در مورد تمام تصمیماتی که فضای شهری را تولید می‌کنند به مردم حق می‌دهد^۴. این تغییر ساده، دامنه‌ی حق‌دهی^۵ را به طور رادیکال به فراسوی ساختار دولتی می‌گستراند. بسیاری از تصمیماتی که فضای شهری را تولید می‌کنند، درون دولت ساخته/گرفته می‌شوند، اما تعداد بسیار زیادی از این تصمیم‌ها نیز بیرون از آن اتخاذ می‌شوند. برای مثال، تصمیمات سرمایه‌گذاری شرکت‌ها می‌تواند در گستره‌ی حق به شهر قرار گیرد زیرا

- 1- Urban public
- 2- Urban inhabitants
- 3- Enfranchisement
- 4- Enfranchise
- 5- Enfranchisement

چنین تصمیم‌هایی نقشی حساس در تولید فضای شهری بازی می‌کنند. اعطای حق متعارف، به سبیتیزن‌ها/کشوروندها امکان می‌دهد تا تأثیرگذاری اندکی بر تصمیماتی داشته باشند که از سوی سرمایه ساخته/گرفته می‌شوند، اما چنین کنترلی پراکنده و ناتمام است زیرا دولت فقط می‌تواند بر کانتکستی تأثیر بگذارد که سرمایه در آن به‌کارگرفته می‌شود (آن هم به واسطه‌ی سیاست مالیاتی، قانون کار، محدودیت‌های محیطی و مواردی از این دست)؛ دولت نمی‌تواند به طور مستقیم چنین تصمیم‌هایی را کنترل کند. حق به شهر، بر عکس، مَسندی حقیقی در سازوکارهای تصمیم‌گیری شرکتی به سکونت‌کنندگان/باشندگان شهری اعطا می‌کند، زیرا حق اظهار نظری مستقیم را در هر تصمیمی که در تولید فضای شهری نقش دارد به آن‌ها می‌بخشد. به این ترتیب، حق به شهر می‌تواند از محدودیت‌های دولت‌محور ساختارهای کنونی حق‌دهی شهروندی متعارف فراروی کند.

پرداختن به این موضوع که بر مبنای حق به شهر دقیقاً چه کسی واجد حق می‌شود، اهمیت بنیادی دارد. در حال حاضر، اعطای حق رسمی عمدتاً بر شهروندی/سبیتیزن شیپ ملی [کشوروندی] مبتنی است. آن‌هایی که شهروندان/سبیتیزن‌های ملی به شمار می‌روند واجد شرایط مشارکت در ابعاد گوناگون تصمیم‌سازی دولتی را دارند. با این وجود، از دید لُه‌فور، حق‌دهی برای آن‌هایی است که در سیتی/شهر سکونت می‌کنند. زیرا حق به شهر بر تولید فضای شهری مبتنی است، آن‌هایی که در سیتی (شهر) زندگی می‌کنند — آن‌هایی که در بدنه‌ی اصلی تجربه‌ی زیسته‌ی شهری و فضای زیسته سهیم‌اند — می‌توانند به طور مشروع مدعی حق به شهر شوند. حق به شهر به دنبال آن است تا به پیشبرد منافع "کل جامعه، و در پیش از همه تمام آن‌هایی که سکونت می‌کنند" کمک کند (Lefebvre, 1996: 158). در حالی که اعطای حق کنونی، کشوروندان/سبیتیزن‌های ملی را قدرت‌مند می‌کند، حق به شهر سکونت‌کنندگان/باشندگان شهری/اوربان را نیرومند می‌کند. بر مبنای حق به شهر، عضویت در کامیونیتیِ افراد صاحب حق، به پیشامد ملیت یا قومیت یا تولد وابسته نیست؛ بلکه به جای آن، بر مبنای گذراندن امور روتین زندگی روزمره در فضای سیتی/شهر به دست می‌آید. اینجاست که پورسل (۲۰۰۲: ۱۰۲) می‌نویسد: از آنجایی که در طول سده‌ی بیستم واژه‌ی «سبیتیزن شیپ» به نحوی هژمونیک با عضویت در یک کامیونیتی سیاسی ملی همبسته بوده است، شاید بهتر باشد آن‌هایی را که واجدِ حق به شهر هستند آنچه لُه‌فور سبتادین /شهروند می‌خواند بنامیم و نه سبیتیزن /کشوروند. لُه‌فور با استفاده از این واژه، مفهوم سبیتیزن /کشوروند را با مفهوم مقیم [ساکن]/سکونت‌کننده^۶ درمی‌آمیزد. او بر آن است که حق به شهر

باید حقوق سبیتیزن را به عنوان ساکن ۳ شهری/اوربان (سبتادین) و استفاده‌کننده‌ی خدمات چندگانه اصلاح، انضمامی و پرتیکال تر کند. حق به شهر باید از یک سو، حق کاربران/استفاده‌کنندگان را برای اعلان ایده‌هایشان درباره‌ی فضا و زمان کنش‌گری‌های‌شان در اوربان تصدیق/تصریح کند؛ و افزون بر این، حق استفاده از مرکز، حق استفاده از مکانی مرفه را دربرگیرد، و نه پراکنده‌شدن و گیرافتادن در گتوها (زاعغه‌نشین‌هایی برای کارگران، مهاجران، «حاشیه‌ای‌ها» و حتا برای «ثروتمندان») (1991, p. 34, translated in Kofman and Lebas, 1996).پورسل (Purcell, 2002: 102) در ادامه می‌نویسد: حق به شهر دربرگیرنده‌ی دو حق بنیادی برای سکونت‌کنندگان است: حق مشارکت، و حق تصرف. حق مشارکت به این معناست که سبتادین‌ها باید در هر تصمیمی که در تولید فضای شهری مؤثر است نقشی مرکزی/کانونی داشته باشند. این تصمیم می‌تواند در سایه‌ی حمایت دولت قرار داشته باشد (مانند تصمیمی درباره‌ی سیاست)، یا در سایه‌ی پشتیبانی سرمایه (تصمیمی درباره‌ی سرمایه‌گذاری/عدم‌سرمایه‌گذاری)، نهادی چندجانبه (رای سازمان تجارت جهانی درباره‌ی تجارت)، یا هر موجودیت دیگری که بر تولید فضا در شهری خاص تأثیر می‌گذارد. حق مشارکت، هر سطحی از دولت (ملی، ایالتی، محلی) یا

- 1- Citadins
- 2- Denizen/inhabitant
- 3- Dweller

شرکت‌هایی را که در هر مقیاسی (جهانی، ملی، محلی) عمل می‌کنند، دربرمی‌گیرد. برای نمونه سیتادین‌هایی که واجد حق نسبت به سیاتل هستند ممکن است از حق مشارکت کانونی در تصمیمی درباره‌ی سرمایه‌گذاری شرکتی مانند بوئینگ (که دفتر مرکزی‌اش در حال حاضر در شیکاگو قرار دارد) برخوردار باشند که می‌تواند فضای شهری را در سیاتل تحت تأثیر قرار دهد. لُهِفور در این زمینه صریح است که نقش تصمیم‌سازی سیتادین‌ها باید کانونی باشد، اما به روشنی نمی‌گوید که معنای این مرکزیت/کانونی‌بودن چیست. تصمیماتی که فضای اوربان را تولید می‌کنند باید کاملاً از سوی ساکنین گرفته/ساخته شوند. نقشی که ساکنین بازی می‌کنند باید کانونی و مستقیم باشد. برخلاف سرشت غیرمستقیم حق‌دهی لیبرال‌دموکراتیک که صدای سیتیزن‌ها در آن از فیلتر نهادهای دولت می‌گذرد، حق به شهر بر این دلالت می‌کند که سکونت‌کنندگان به طور مستقیم در تمام تصمیماتی که فضای اوربان را در سیتی/شهرشان تولید می‌کنند، مشارکت داشته باشند. لُهِفور مواردی را درباره‌ی آنچه او به سان دستورکار سیتادین‌ها در ساختن تصمیم‌هایی که فضای اوربان را تولید می‌کنند مطرح می‌کند. این دستورکار در وجه دوم حق به شهر مطرح می‌شود، در حق بر تصرف. تصرف شامل حق ساکنین برای دسترسی، اشغال، و استفاده از فضای اوربان است. لُهِفور از مفهوم تصرف بهره می‌برد تا معنایی گسترده‌تر و ساختاری‌تر را برساند. تصرف نه تنها حق اشغال فضای شهری/اوربان پیش از این تولیدشده است که همچنین حق تولید فضای اوربان است برای اینکه بتواند پاسخگوی نیازهای سکونت‌کنندگان باشد. از آنجایی که تصرف، به ساکنین حق «استفاده‌ی بیشینه و کامل» از فضای اوربان در جریان زندگی روزمره است (Lefebvre, 1996: 179) فضا باید به شیوه‌ای تولید شود که چنین استفاده‌ی بیشینه و کاملی را ممکن سازد. بنابراین وجه ارزش مصرفی فضای اوربان باید ملاحظه‌ی اصلی در تصمیم‌هایی باشد که فضای اوربان را تولید می‌کنند. تصور فضای اوربان به سان دارایی خصوصی، به سان کالایی که ارزشش باید به واسطه‌ی فرایند تولید سرمایه‌دارانه افزایش یابد (یا برای ارزش‌افزایی کالاهای دیگر به کار گرفته شود)، دقیقاً آن چیزی است که حق تصرف در برابرش می‌ایستد. پورسل (۲۰۰۲: ۱۰۳) می‌نویسد: دیدگاه لُهِفور درباره‌ی حق به شهر، هم روابط سیتیزن‌شیپ لیبرال‌دموکراتیک و هم روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه را دگرگون می‌کند. اول اینکه حق مشارکت، مدل غالب سیتیزن‌شیپ/کشوروندی را به طور کامل برمی‌اندازد. ایده‌ی لُهِفور مستلزم چیزی بسیار بیشتر از بازگشت صرف به ساختارهای سیتیزن‌شیپ لیبرال‌دموکراتیک تثبیت‌شده یا گسترش دادن آن‌ها است. سکونت شهری مستقیماً با سیتیزن‌شیپ ملی به سان مبنای غالب عضویت سیاسی روبه‌رو می‌شود. از آنجایی که سیتیزن‌های ویتنام، مکزیک و ایالات متحد همگی به یکسان می‌توانند سکونت‌کنندگان شهری خاص باشند، در نتیجه ساکنین باید قطع نظر از ملیت، حق مشارکت داشته باشند. بنابراین، تمام وفاداری‌های سیاسی نباید به طور سلسله‌مراتبی تابع عضویت دولت‌ملت باشند. حق مشارکت، هویتی سیاسی (یعنی سکونت) را پیشنهاد می‌کند که در خصوص تصمیم‌هایی که فضای اوربان را تولید می‌کنند، هم از ملیت مستقل و هم نسبت به آن پیشینی است. افزون بر این، حق مشارکت، تصمیم‌هایی فراسوی دولت را ممکن می‌کند. برخلاف حق‌دهی رایج کانونی، حق مشارکت، دسترسی تصمیم ساز ساکنین را به تمام تصمیماتی بسط می‌دهد که فضای اوربان/شهری را تولید می‌کنند. در پایان، حق مشارکت پافشاری می‌کند که سکونت‌کنندگان به طور محوری و مستقیم در تصمیم‌سازی مشارکت داشته باشند. لُهِفور، به جای رژیم کانونی که در آن سرمایه و سرآمدان دولتی، تصمیمات تولیدکننده فضای اوربان را کنترل می‌کنند، ساکنین را همچون اکثریت و صدای هژمونیک تصور می‌کند. حق تصرف، به سهم خود، چالشی صریح و آشکار را برای روابط اجتماعی سرمایه‌داری به وجود می‌آورد. در طول دو سده گذشته، ارزش‌افزایی فضای اوربان/شهری استراتژی کلیدی برای انباشت سرمایه بوده است و حقوق مالکیت، نوعی حکمرانی نسبتاً آزادانه را برای

تولید فضای شهری/اوربان به منظور بیشینه‌سازی ارزش مبادله‌ای‌اش به شرکت‌های سرمایه‌دارانه اعطا کرده‌اند. حق تصرف در برابر قابلیت سرمایه برای افزودن بر ارزش فضای شهری/اوربان قرار می‌گیرد و به این ترتیب اولویتی مشخص برای ارزش مصرفی ساکنان شهری در برابر منافع ناشی از ارزش مبادله‌ای شرکت‌های سرمایه‌دارانه قائل می‌شود. تصرف، افزون بر این، کنترل بر فضای اوربان را بازسازی می‌کند، در برابر هژمونی کانونی حقوق مالکیت ایستادگی و بر تقدم/اولویت حقوق مصرفی/استفاده سکونت‌کنندگان پافشاری می‌کند. به چالش کشیدن حقوق مالکیت، بی‌تردید به معنای به چالش کشیدن بنیان روابط طبقاتی سرمایه‌دارانه است. تصرف، همراه با نقشی کانونی برای ساکنین در تصمیم‌سازی، چالشی مستقیم برای مجموعه‌ای از روابط سیاسی-اقتصادی به وجود می‌آورد که برای ارزش‌افزایی فضای شهری/اوربان و انباشت سرمایه در عصر مدرن، حیاتی‌اند.

منابع:

- لُهِفور، هانری (۱۳۹۳ ا): ماتریالیسم دیالکتیکی، ترجمه آیدین ترکمه، تیسرا، تهران.
- لُهِفور، هانری (۱۳۹۳ ب): ضرب‌آهنگ‌کاوی، فضا، زمان و زندگی روزمره، ترجمه آیدین ترکمه و آتوسا مدیری، رخداد نو، تهران.
- لگونواردا، کانیشکا: مارکسیسم و زندگی روزمره، ترجمه آیدین ترکمه، منتشرشده در سایت نقد اقتصاد سیاسی.
- Gottdiener, Mark: "A Marx for Our Time: Henri Lefebvre and the Production of Space", *Sociological Theory*, Vol. 11, No. 1, Mar. 1993, pp. 129-134.
- Lefebvre, Henri. (1976) *The Survival of Capitalism*, London, Allison and Busby
- Lefebvre, Henri (1991a). *The Production of Space*, Donald Nicholson-Smith (trans.), Oxford: Blackwell.
- Lefebvre, Henri. (1991b) *Critique of Everyday Life*, volume I, London, Verso
- Lefebvre, Henri. (1996) *Writings on Cities*, Oxford, Blackwell
- Lefebvre, Henri (2009): *State, Space, World, Selected Essays*, Edited by Neil Brenner and Stuart Elden, Translated by Gerald Moore, Neil Brenner, and Stuart Elden, University of Minnesota Press.
- Lefebvre, Henri (2003): *The Urban Revolution*, trans. R. Bononno (Minneapolis: University of Minnesota Press)
- Merrifield, Andrew (1993): "Place and Space: A Lefebvrian Reconciliation", *Transactions of the Institute of British Geographers, New Series*, Vol. 18, No. 4. (1993), pp. 516-531.
- Prigge, Walter: *Reading the Urban Revolution, Space and Representation*. In *Space, Difference and Everyday Life*, Reading Henri Lefebvre (2008): Edited by Goonewardena, Kanishka, Stefan Kipfer, Richard Milgrom and Christian Schmid, Routledge, New York, pp. 46-61.
- Purcell, Mark (2002): "Excavating Lefebvre: The right to the city and its urban politics of the inhabitant", *GeoJournal* 58: 99-108.
- Zieleniec, Andrzej (2007): *Space and Social Theory*, SAGE Publications.